



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۴۱

هله ای فلک، به ظاهر اگرت دو گوش بودی
ز فغانِ عشق، جانت چه خروش ها نمودی!

غلطم^(۸)، ترا اگر خود نبدی وصال و فرقت^(۷)
تنِ تو چو اهلِ ماتم، بنپوشدی کبودی^(۷)

وگر از پیامِ دلبر به تو صیقلی رسیدی
همه زنگِ سینهات را به یکی نفسِ زُدودی

هله ای مه، ار دلِ تو سر و سرکشی نکردی
کُلّه جالالت^(۶) را به خُسوف کی ربودی؟!

و اگر نه لطف سابق ره مَغفرت^(۵) سپردی
گره خُسوف ها را ز دلت کجا گُشودی؟!

و اگر نه قبض و بسطی عَقَبات^(۴) این رهستی
ز چه کاهدی تنِ تو ز مُحاق^(۳) و کی فزودی؟!

و اگر نه مُهر کردی دل و چشم را قضاها
ز تو دام کی نَهفتی؟! به تو دانه کی نمودی؟!

و اگر نه بند و دامی سوی هر رهی نهادی
به حِفاظ^(۲) و صَبَر کس را گِه^(۱) عَرَض^(۱۰) کی سُتودی^(۱۱)؟!

و اگر نه هر غمی را دهدی مُفَرِّح^(۱۲) آن شه
همه تیغ و تیر بودی، نه سپر بدی، نه خودی

و اگر نه جانِ روشن ز خدا صفت گرفتی
نه فن و صفاش بودی، نه کرم بُدی، نه جودی^(۱۳)

عدم از نَهیپ^(۱۴) امرش نه اگر مُسَخَرستی^(۱۵)
ز زمین ناامیدی بنرویدی وجودی

شده است آن جمالش ز دو چشم بد مُنَزّه^(۱۶)
که بلندتر از آن شد که بدو رسد حسودی

چه غمست قرص مه را، تو بگو ز زخم تیری؟!
چه برد ز سِرِّ أَحْمَد^(۷۷) دل تیره جُهودی^(۷۸)؟!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي*، فتنه‌ای
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ای^(۷۹)

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید چون جست از کمین

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق^(۸۰) جان، بس است
چند تاند بحر^(۸۱) در مَشْکی نشست؟

* قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

... وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

خوشر از جان چه بود جان برود باک مدار
غم رفتن چه خوری چون به از آن می‌آید

هر کسی در عجیبی و عجب من اینست
کو نگنجد به میان چون به میان می‌آید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷

گفت استاد: أَحْوَلِی^(۸۲) را، کاندر آ
رو برون آر از وثاق آن شیشه را

گفت اَحَوْل: ز آن دو شیشه من کدام
پیش تو آرم؟ بکن شرح تمام

گفت استاد: آن دو شیشه نیست، رو
اَحَوْلی بگذار و افزون‌بین مشو

گفت: ای استا مرا طعنه مزن
گفت استا: ز آن دو، یک را در شکن

شیشه یک بود و به چشمش دو نمود
چون شکست او، شیشه را دیگر نبود

چون یکی بشکست، هر دو شد ز چشم
مرد، اَحَوْل گردد از میلان^(۲۳) و خشم

خشم و شهوت، مرد را اَحَوْل کند
ز استقامت، روح را مُبَدَل^(۲۴) کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت^(۲۵) دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعِوَضِ^(۲۶)
یابی اندر دید او کل غَرَض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۰

به سوی عَکَّه^(۲۷) روی تا به مگّه پیوندی
برو محال مجو، کِت^(۲۸) همین همان نرسد

پیاز و سیر به بینی بری و می‌بویی
از آن پیاز دَمِ نافِ آهوان نرسد

خموش اگر سر گنجینه ضمیرست
که در ضمیر هُدی^(۲۹) دل رسد، زبان نرسد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷۷

دیده و دل هست بَیْنِ اِصْبَعَيْنِ**^(۳۰)
چون قلم در دستِ کاتبِ ای حسین

ای حسین، چشم و قلب میان دو انگشت پروردگار است، همان گونه که قلم در دست نویسنده است.

اِصْبَعِ لطف ست و قهر و در میان
کَلکِ^(۳۱) دل، بَا قَبْضِ^(۳۲) و بَسْطِ^(۳۳) زین بَنانِ^(۳۴)

ای قلم بنگر گر اِجلالِیستی^(۳۵)
که میان اِصْبَعَيْنِ کیستی؟

جمله قصد و جنبشت زین اِصْبَعِ است
فرق تو بر چار راهِ مَجْمَعِ است

این حروف حال هات از نَسِخِ^(۳۶) اوست
عزم و فَسَخْتِ هم ز عزم و فَسَخِ اوست

جز نیاز و جز تَضَرُّعُ^(۳۷) راه نیست
زین تَقَلُّبِ^(۳۸) هر قلم آگاه نیست

این، قلم داند ولی بر قدر خُود
قدر خود پیدا کند در نیک و بد

آنچه در خرگوش و پیل آویختند
تا ازل را با حِلِ^(۳۹) آمیختند

** حدیث

إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ.

همانا دل های آدمیزادگان میان دو انگشت خداوند است. و او هر طور خواهد دگرگونش می سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۸۸

موسیقی، فرعون را با روِ نیل
می‌کُشد با لشکر و جمعِ ثَقِیلِ^(۴۰)

پشه‌ای نمرود را با نیم پر
می‌شکافد بی‌محابا درزِ سر^(۴۱)

حالِ آن کو قولِ دشمن را شنود
بین جزایِ آنکه شد یارِ حسود

حالِ فرعون‌ی که هامان^(۴۲) را شنود
حالِ نمرودی که شیطان را شنود

دشمن ار چه دوستانه گویدت
دامِ دانِ گر چه ز دانه گویدت

گر تو را قندی دهد، آن زهرِ دان
گر به تن لطفی کند، آن قهرِ دان

چون قضا آید، نبینی غیر پوست
دشمنان را باز نشناسی ز دوست***

چون چنین شد، اِبتِهال^(۴۳) آغاز کن
ناله و تسبیح و روزه ساز کن^(۴۴)

ناله می‌کن کای تو عَلَامُ الْغُیُوبِ^(۴۵)
زیر سنگِ مکرِ بد، ما را مکوب

گر سگی کردیم^(۴۶) ای شیرآفرین
شیر را مگمار بر ما زین کمین

آبِ خوش را صورتِ آتش مده
اندر آتش، صورتِ آبی مَنه

از شرابِ قهر، چون مستی دهی
نیست ها را صورتِ هستی دهی

چیست مستی؟ بندِ چشم از دیدِ چشم
تا نماند سنگ، گوهرِ پشیم، یِشَم^(۴۷)

چیست مستی؟ حس ها مُبَدَل^(۴۸) شدن
چوپِ گز^(۴۹)، اندر نظرِ صَنْدَل^(۵۰) شدن

*** حدیث

هرگاه خداوند اراده فرماید به انجام و اجرای امری، خرد خردمندان را از آنان می ستاند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جان تَسْبِیحاتِ توست
صبر کن، کآن است تَسْبِیحِ دُرُست

هیچ تَسْبِیحی ندارد آن دَرَج (۵۱)
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج (۵۲)

صبر چون پول صراط، آن سو بهشت
هست با هر خوب، یک لالای (۵۳) زشت

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست
زآنکه لالا را ز شاهد، فصل (۵۴) نیست

تو چه دانی ذوق صبر، ای شیشه‌دل؟
خاصه صبر از بهر آن نقشِ چِگل (۵۵)

مرد را ذوق از غذا و کَر و فَر
مر مُخَنَّت (۵۶) را بود ذوق از دَکَر (۵۷)

جز دَکَر نه دین او و، دِکَر او
سوی اَسْفَل (۵۸) برد او را فکر او

گر برآید تا فلک، از وی مترس
کو به عشقِ سُفَل (۵۹) آموزید درس

او به سوی سُفَل می‌راند فَرَس (۶۰)
گرچه سوی عُلُو (۶۱) جنباند جَرَس (۶۲)

از عَلمِ های گدایان ترس چیست؟
کان عَلمِ ها لقمه نان را رهی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فکان****

حق تعالی از عالم لامکان، قدمش را بر دوزخ می نهد و بیدرنگ بنا به فرمان او، آن دوزخ، ساکن و آرام می گردد.

چونکه جزو دوزخ است این نفسِ ما
طبعِ کل دارند جمله جزوها

این قدم حق را بود، کو را کُشد
غیر حق، خود کی کمان او کُشد؟

****حدیث

به دوزخ گفته آید: آیا سیر شدی؟ گوید: آیا زین بیش هست؟ پس پروردگار پاک و برتر، قدم خود بر آن نهد. در این حال دوزخ بانگ همی آرد: بس است، بس است.

- (۱) غلطم: خطا کردم، غلط گفتم
- (۲) فُرقت: جدایی
- (۳) کبود: تیره و سیاه
- (۴) جلالت: بزرگی، بزرگواری، عزت، شکوه
- (۵) مَغفرت: بخشودن گناه، چشمپوشی از گناه کسی
- (۶) عَقَبات: جمع عَقِبَه، گردنه، راه دشوار در بالای کوه
- (۷) مُحَاق: سه شب آخر ماه قمری که ماه دیده نمی‌شود
- (۸) حِفَاط: مراقبت، نگهداری، مُحَافِظت
- (۹) گَه: زمان وقوع
- (۱۰) غَرَض: نشان دادن و آشکار کردن
- (۱۱) سَتَوْدِن: مدح کردن، خوبی و نیکی کسی یا چیزی را بیان کردن
- (۱۲) مُفَرِّح: فرح آور، دوا (قدیمی)
- (۱۳) جود: کرم، بخشش، عطا
- (۱۴) نَهیب: فریاد بلند برای ترساندن، ترس
- (۱۵) مُسَخَّر: تسخیرشده، تصرف شده، رام و مطیع
- (۱۶) مُنَزَّه: پاک و پاکیزه، بی آلایش
- (۱۷) أَحَمَد: ستوده، ستوده تر
- (۱۸) جُهود: دانسته انکار کردن
- (۱۹) خَفَنه: مشتی از طعام گندم و نظیر آن
- (۲۰) وَثَاق: اتاق، حجره، خرگاه
- (۲۱) بَحْر: دریا
- (۲۲) أَحْوَل: لوچ، دو بین
- (۲۳) مِیْلان: هوی و هوس، رغبت کردن و مایل شدن نسبت به چیزی و کسی
- (۲۴) مُبَدَل: دگرگون شده
- (۲۵) عَلَت: بیماری
- (۲۶) نِعْمُ الْوَعُوض: بهترین عوض
- (۲۷) عَنَکَه: شهری از شام نزدیک دریای روم
- (۲۸) کَت: که تو را
- (۲۹) هُدًی: هدایت، رستگاری
- (۳۰) اِصْبَغین: دو انگشت
- (۳۱) کَلک: قلم

- (۳۲) قَبَض: گرفتن، گرفتگی
 (۳۳) بَسَط: وسعت، فراخی، گستردن
 (۳۴) بَنَان: انگشت، سرانگشت
 (۳۵) اِجَالَل: بزرگ و محترم شمردن، شکوه و جلال
 (۳۶) نَسَخ: نسخه برداری از روی کتاب، نوشتن
 (۳۷) تَضَرَّع: زاری کردن، شیون کردن
 (۳۸) تَقَلُّب: از حالی به حال دیگر در آمدن
 (۳۹) حِیَل: جمع حيله، چاره ها
 (۴۰) جَمْع ثَقِيل: سپاه گران، جمعیت فراوان
 (۴۱) دَرَز سَر: فرق سر
 (۴۲) هَامَان: وزیر فرعون
 (۴۳) اِیْتِهَال: دعا از روی اخلاص و زاری
 (۴۴) سَاز کَرْدَن: ترتیب دادن
 (۴۵) عَلَامُ الْغَیْب: کسی که از همه امور غیبی آگاه است
 (۴۶) سَکَی کَرْدَن: کار ناپاک و پلید انجام دادن
 (۴۷) یَشْم: سنگی است به رنگ سبز تیره و متمایل به سیاه
 (۴۸) مَبْدَل: دگرگون شده
 (۴۹) چَوْبِ گَز: درختی است وحشی که در شوره زارها و کنار رودخانه ها خاصه در مناطق گرمسیری می روید
 (۵۰) صِنْدَل: معرب چندن، چوب خوشبویی که آنرا در معابد می سوزانند و بهترین آن سرخ یا سفید است
 (۵۱) دَرَج: درجه
 (۵۲) اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج: صبر کلید رستگاری است.
 (۵۳) لالا: لاله، غلام و بنده
 (۵۴) فِصْل: جدایی
 (۵۵) چَگل: نام شهری است در ترکستان که مردم آنجا بغایت زیبا هستند و در تیراندازی بی مانند.
 (۵۶) مَحَنَّت: مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد، آنکه نه مرد است و نه زن، خنثی
 (۵۷) نَکَر: آلت تناسلی مرد
 (۵۸) اَسْفَل: پایین‌تر، پست‌تر، زیرتر
 (۵۹) سَفَل: در پایین قرار گرفتن، پستی، جای پست
 (۶۰) فَرَس: اسب
 (۶۱) غُلُو: بلند شدن، بالا رفتن، بلندی
 (۶۲) جَرَس: زنگ